



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتنا جامع علوم انسانی

در مرز دو فرهنگ

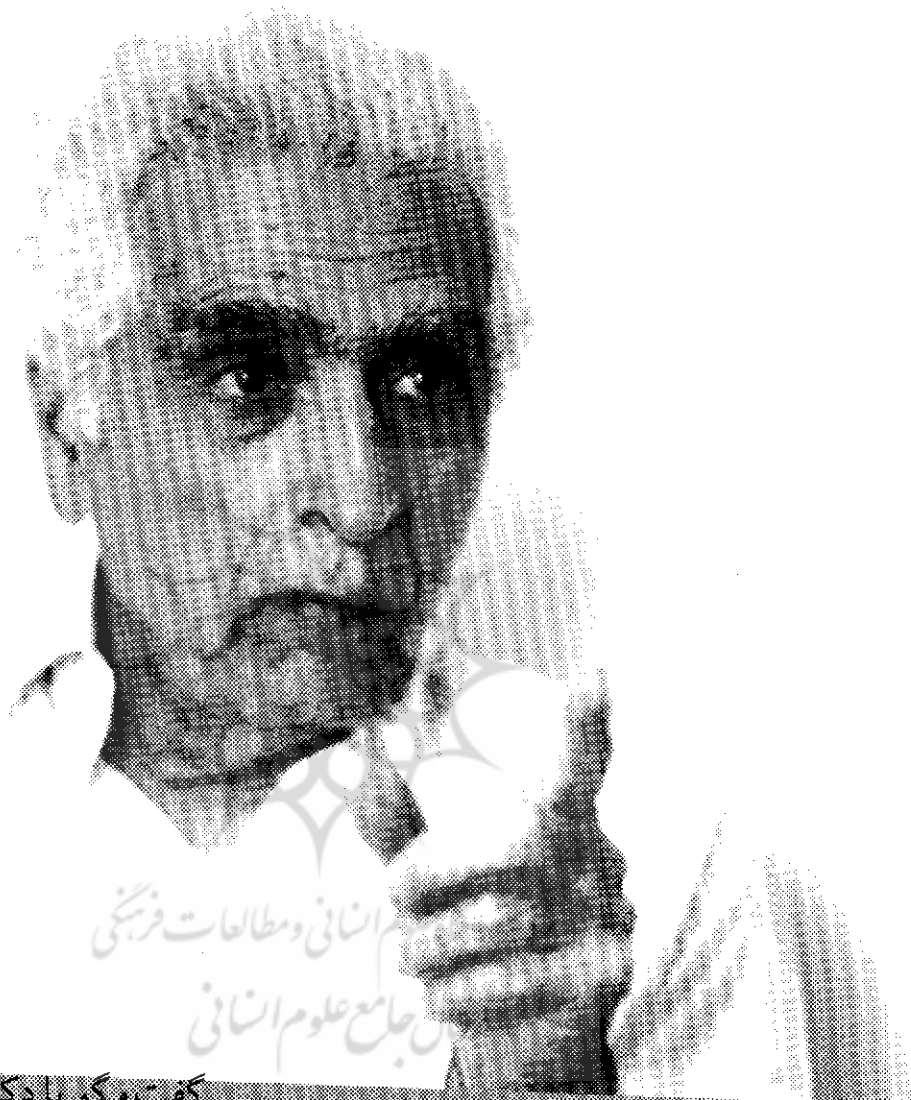
اهل فرهنگ و ادب با دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن و آثار ایشان آشنايند. زندگی دکتر اسلامی ندوشن بر مرز و دو دوران قدیم و جدید و دو فرهنگ غرب و شرق گذشته است. گفت و گوی این شماره کتاب ماه با دکتر اسلامی ندوشن است که با حضور دکتر اصغر دادبه، دکتر محمد دهقانی و کامیار عابدی همراه است.

□ محمدخانی: ضمن تشکر از جناب عالی و دوستان، علاقه مندیم که درباره زندگی، تحصیلات و خاطرات شما بشنویم. نکاتی که در کتاب روزها به آن اشاره نشده است.

■ اسلامی ندوشن: نمی دانم چه می توانم اضافه کنم، چون در واقع هرچه گفتمی بوده و امکان گفتن داشته است، در روزها آورده ام

و احياناً در جاهای ديگر نيز. خوشبختانه من اولاً در ده به دنيا آمدم و ثانياً در يک خانواده متوسط. دوران کوتاهی در ده تحصیل کردم، پس از آن در يزد، بعد از آن در تهران و بعد هم در خارج. در هر حال کسی بودم که به اتکای خودم جلو آمدم. نه ساله بودم که پدرم فوت کرد و حوادث طوری جریان یافت که تقريباً روی پای خودم جلو بيايم. خوشبختانه ثروت مختصری که خانواده ما داشت، کمک کرد تا بتوانم درس بخوانم و يک زندگی متوسط داشته باشم. اين، همان بود که من طالب بودم: نه فقر، نه ثروت، يک زندگی در حد احتياج.

بقیه حرفها را هرچه لازم بوده در روزها آورده ام. البته ما در دورانی زندگی کردیم - به خصوص در پنجاه سال اخير - که ايران دوران پرتلاطمی را پشت سر گذاشت و باطنش بسيار بيشتتر از



گفت و گو با دکتر اسلامی ندوشن

نشستیم، یکی فرهنگ غربی که فرهنگ غالب در جهان است و دیگری فرهنگ سنتی خودمان و این هم خصیصه‌ای است که فقط ما ایرانیان توانستیم داشته باشیم. البته هندیان و چینیان هم داشتند. کشورهایی که تمدن کهنسال داشتند، این خصوصیت را دارا شدند و مزج این دو فرهنگ و برخورد این دو فرهنگ، خصوصیتی به ما داد که من آن را یک عامل می‌دانم. برای اینکه فرنگها چنین چیزی را ندارند. آنها یک فرهنگی هستند. کشورهای کم فرهنگ هم این حالت را ندارند. مایی که یک دوران دراز تاریخی را گذرانده‌ایم و یک کوله‌بار سنگین گذشته با خود داریم، این خصوصیت را داشتیم که از این جهت دو فرهنگی بشویم، هم کم و بیش با فرهنگ جهان متجدد آشنا بشویم و هم فرهنگ خودمان بر پشتمان باشد. من شخصاً این را

ظاهرش متلاطم بود. دوران بسیار پُری بوده است. همانطور که در مقدمه روزها نوشتیم، ما تنها نسلی هستیم در کل تاریخ ایران که در این دوران استثنایی زندگی کردیم. هیچ نسلی نه قبل از ما این زندگی را دیده و نه بعد از ما خواهد دید، برای اینکه در مرز بین دو دوران زیسته‌ایم؛ یکی مرزی که رفته است و جزو تاریخ شده است و ما بخشی از تاریخ را تشکیل دادیم و دیگر آنچه در جلو قرار داشت و در پیش است و به سرعت در حال دگرگونی است. تنها ما بودیم که این دوران را درک کردیم. هیچ نسل دیگری از ایران این دوران را ندیده و نخواهد دید. در عین حال، این دوران پرثمری بود که درسهای زیادی به ما داد.

دومین خصوصیت زمان این بود که ما در مرز دو فرهنگ

یک امتیاز می‌دانم که بین این دو مرز و دو دوران قدیم و جدید و دو فرهنگ غرب و شرق چند صباحی زندگی کردم و در واقع از چیزهایی بهره گرفتم که چندگانه است.

■ **محمدخانی:** اگرچه در کتاب **روزها** در باب زندگی شما به‌طور مبسوط صحبت می‌شود، اما برای اینکه خوانندگان ما و کسانی که امکان مطالعه آن کتاب را نداشته‌اند بیشتر با شما آشنا شوند، درباره تحصیلاتان و دلیل اینکه حقوق را انتخاب کردید و بعد به سمت ادبیات آمدید، بیشتر توضیح دهید.

■ **اسلامی ندوشن:** چند سالی در یزد تحصیل کردم و دو سال در دبیرستان البرز تهران درس خواندم. از سال ۲۳ به تهران آمدم. همیشه در دوران دبیرستان یک شاگرد متوسط بودم و فقط در حدی که خودم را جلو بکشانم. بیشتر از این نبود، برای اینکه تمام حواسم در اجتماع و بعد در کتابهایی بود که از بیرون می‌گرفتم و می‌خواندم. به درس تنها در حد گذراندن کلاس اکتفا می‌کردم. به همین دلیل همیشه شاگرد متوسطی بودم، حتی در دوره کلاس ششم ادبی. آن هم دارای موادی بود که من خیلی به آنها توجه نمی‌کردم. فقط در حد گذراندن کار بود.

آنگاه وارد دانشکده حقوق شدم. دانشکده حقوق را چرا انتخاب کردم؟ اولاً نمی‌خواستم یک ادیب سستی بشوم، خوش نداشتم که بروم بنشینم در کلاسهایی که درس ادبیات می‌دهند. همیشه دلم می‌خواست که به‌طور آزاد با ادبیات حرکت کنم، نه آنکه یک پیوند رسمی مرا به آن اتصال دهد. یک پیوند کاملاً آزاد. گاهی مسائل بسیار جزئی هم انسان را به جاهایی می‌کشاند. دوستان من به دانشکده حقوق رفته بودند و من هم برای اینکه با آنها باشم آنها را همراهی کردم. دانشگاه تهران در آن زمان یک مکان وسیع، زیبا و خوشایند بود که دانشکده حقوق در آن قرار داشت. اینها چیزهای کوچکی بود که در من تأثیر گذاشت. اما علت اصلی این بود که واقعاً نمی‌خواستم به دانشکده ادبیات بروم، بنابراین حقوق را انتخاب کردم، قدری با بی میلی ولی خیلی نایب نبود. حقوق در کار من مؤثر شد، برای اینکه ذهن مرا از ادبی بودن صرف خارج کرد، چون ادبیات تنها کلاس و یک حوزه معینی نیست. یک سلسله معلومات و محفوظات متعین نیست، بلکه یک جهان گسترده است، یک جهان بیرون است و در ارتباط با زندگی حرکت می‌کند، در ارتباط با تاریخ و سرشت انسان. بنابراین یک فضای باز لازم دارد. پشیمان نیستم از اینکه به دانشکده حقوق رفتم، برای اینکه حقوق، مرا با زندگی روز و اجتماع بیشتر پیوند می‌داد. برای خودش عوالمی داشت که از دانشکده ادبیات زنده تر بود. سیاسی تر بود. ما آن موقع نه آنکه تمام فکر و ذکرمان سیاسی باشد، ولی جوان و کنجکاو بودیم. دلمان می‌خواست از همه چیز سر درآوریم. از لحاظ سیاسی دوران بسیار زنده‌ای بود و دانشکده حقوق در شمال تهران خیلی بیشتر از بهارستان که دانشکده ادبیات بود، بار سیاسی - اجتماعی داشت. آنجا بود که مقدار زیادی از مسائل روز مورد بحث قرار می‌گرفت. استادان آنجا غالباً سیاسی بودند. تمام اینها در اینکه فضا را یک فضای زنده تری کند مؤثر بود. مجموع اینها موجب شد که من به دانشکده حقوق بروم. البته بعدش دیگر آدم تا حدی به دنبال جریان کشیده می‌شود. از آنجا رفتم به رشته قضایی که هیچ خوشم نمی‌آمد و مناسب حالم نبود ولی به هر حال کشیده شدم، برای اینکه باز هم دوستان دیگرم به این رشته رفته بودند و دادگستری تنها جایی بود که برای این رشته مناسب بود و درس باز بود. ولی بر سر هم دانشکده و محیط درس برای من

خیلی فرعی بود. تمام حواسم در دنیای خارج بود، در مسائل بیرون، در مجلات، کتابها، بحثها و حرفهایی که پیش می‌آمد. به کلاس خیلی کم می‌رفتم چون اجباری در کار نبود. تمام حواسمان به این بود که روزنامه و مجله بخوانیم و بحث و حرف داشته باشیم. برویم خیابان اسلامبول بگردیم. آن زمان قلب تهران در آنجا می‌زد. صبحها یک مقداری در دانشکده با دوستان به بحث و حرف می‌گذشت و برمی‌گشتیم به کوی دانشگاه و بعد عصر که می‌شد به خیابان اسلامبول سر می‌زدیم و شب باز می‌گشتیم. تقریباً دانشگاه ما بیشتر کوجه و بیرون بود، تا خود دانشگاه. بین سالهای ۲۵ و ۲۹ بود.

بعد از آن من استخدام دادگستری شدم و به شیراز رفتم، ولی خوشبختانه بیش از شش ماه دوام نیافت. همیشه در دلم این بود که بروم خارج و ادامه بدهم. به تهران آمدم و روانه اروپا شدم و به فرانسه رفتم. سه سال و نیم طول کشید، یک سال هم در انگلیس بودم؛ مجموعاً چهار سال و نیم شد تا اینکه آذر ۳۴ به ایران برگشتم. در اسفند ۲۹ رفتم و آذر ۳۴ برگشتم. آنگاه یک دوران سرگردانی برای پیدا کردن شغل پیش آمد.

■ **دهقانی:** آیا در فرانسه رشته تحصیلی خود را تغییر دادید؟

■ **اسلامی ندوشن:** در فرانسه خوشبختانه از کار قضایی بیرون آمدم و به حقوق بین‌الملل رفتم. حقوق بین‌الملل یک رشته جهانی است و مسائل مهم جهانی در آن مطرح است. مباحث سیاسی است، روابط کشورها است و البته سازمان ملل. تمام اینها که اصولاً مباحث اصلی روز و مسائل سیاسی هستند، آنجا مطرح است. ولی آنجا باز حواس من بیشتر در کارهای بیرون بود. مهم‌ترین هدفم این بود که زبان خود را جلو ببرم، برای اینکه زبان دریچه‌ای است که انسان را به دنیای بیرون اتصال می‌دهد و از محدودیت دنیای محلی خودش خارج می‌کند. این مسئله برای من مهم بود و بیشتر وقتم را روی آموزش زبان گذاشتم و البته کتابها، روزنامه‌ها و دنیای پاریس که دنیای مخصوص خودش است. در واقع آن موقع پاریس مرکز جهانی بود. یعنی باز هم حواسم به دنیای بیرون بود. ولی بالاخره دوره درس را هم گذراندم، برای اینکه نمی‌خواستم دست خالی برگردم، نه از جهت خودم، از جهت خانواده‌ام، و گرنه به مدرک اعتنا نداشتم. علاقه من بیشتر به مطالعاتی بود که در بیرون می‌کردم، در دریایی از دنیای غرب که عالم خیلی وسیعی است و من بیشتر روی آن متمرکز شدم.

بعد از این، دوران دیگری شروع می‌شود و یک مقدار جا به جایی از این شغل به آن شغل تا بالاخره در دانشگاه تهران جفافادم و باز بگویم که آنجا هم حواسم در دانشگاه نبود. حواسم بیشتر به قلمم بود و به کار خودم و هیچ چیز برای من مهم‌تر از این نبود و همه آن کارها فرعی و جنبی بودند. کار اصلی آن بود که پشت میز خودم بنشینم و هر چه می‌خواهم بخوانم و بنویسم. در بیرون می‌بایست چند ساعت کار یا وظیفه یا شغل بگذرد و آنگاه برگردم به خانه و ببایم به سراغ کار اصلی که واقعاً همه چیز بر حول آن حرکت می‌کرد. حتی در درسهایی هم که در دانشکده‌های متعددی می‌دادم (که در مجموع طی چند سال دوازده دانشکده شد) چندان تابع برنامه نبودم. حرفهای خودم را می‌زد. مثلاً درس حقوق اساسی که در دانشکده حقوق دانشگاه ملی می‌دادم در آن بیشتر از نتایج انقلاب فرانسه و حقوق بشر سازمان ملل صحبت می‌کردم، که بعد هسته مرکزی کتاب **ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم** را تشکیل داد. به‌طور کلی همان چیزهایی را که می‌نوشتیم، درس می‌دادم.



□ دهقانی: در کدام دانشکده استخدام شدید؟

■ **اسلامی ندوشن:** از موقعی که از دادگستری منتظر خدمت شدم که این خوشبختانه یک مجازات بود در حق من، ولی تبدیل به «فوز» گردید. گفتم مجازات، زیرا مقاله هایی در مجله یغما انتشار داده بودم که برای حکومت ناگوار بود. چون کار دیگری نمی شد کرد، مرا منتظر خدمت کردند. منتظر خدمت در آن زمان قانونی بود که «عنصر نامطلوب» را از اداره بیرون می کردند، ولی بهترین پیش آمد در زندگی من شد. همان زمان در چند مؤسسه و دانشکده خصوصی درس می دادم و وقت بیشتری هم برایم می ماند، و به دلخواه خود زندگی می کردم. بعد وارد دانشگاه شدم. وقتی آمدم به دانشگاه تهران این درسهای متفرقه را رها کردم. در دانشگاه تهران به دانشکده ادبیات وارد شدم، ولی در دانشکده حقوق سالها «تاریخ تمدن و فرهنگ ایران» را درس می دادم. در دانشکده اقتصاد هم همین درس را داشتم. در دانشکده پزشکی هم در حدود شش ماه نگارش فارسی درس می دادم که برای دانشجویان همه دانشکده ها و از جمله پزشکی این درس را گذاشته بودند.

البته بهترین کاری که می توانستم در قبال نوشتن خود انجام بدهم، درس دادن بود. وقتی در سال ۴۸ وارد دانشگاه تهران شدم دیگر از سرگردانی شغلی بیرون آمدم، برای اینکه قبلش حق التدریسی بودم و اگر یک روز نمی رفتم از حق التدریس خبری نبود. با این حال، به همین وضع بی ثبات راضی بودم، و تنها زمانی که مرا مجبور کردند به دادگستری برگردم، به فکر افتادم که به جای دیگری پناه ببرم، زیرا قانون «انتظار خدمت» عوض شد، و مراد فشار گذاردند که برگردم به دادگستری. اگر اجبار نبود درصدد تغییر وضع خود بر نمی آمدم. جوان بودم و گاهی تا ۲۶ ساعت در هفته درس می دادم. رفت و آمد در تهران هم در آن زمان مشکل نبود و به آسانی از این دانشکده به آن دانشکده می رفتم. همه اینها با دل خوش. همیشه کلاس برای من محیط شاد و با روحی بود.

همواره عقیده ام این بوده که سعادت انسان در این است که گرایشهای درونی اش با شغلش همخوانی داشته باشد، یعنی آدم صبح که بلند می شود، با دلخوشی بلند شود که الان اگر بر سر این کار می روم سرخوش می روم. بدترین چیز این است که با اکراه و به

ضرورت معاش بر سر کاری بروید که آن را دوست ندارید. زندگی من خوشبختانه همیشه با کارم همخوانی داشته، جز آن چند سالی که در دادگستری بودم. آن هم البته رنج آور نبود، ولی با روحیه من سازگاری نداشت.

□ **داده:** این انتظار خدمت مانعی برای استخدام شما در دانشگاه نبود؟

■ **اسلامی ندوشن:** نه چندان. داستانش مفصل است. دادگستری برای من ابلاغی فرستاد که مستشار استیناف مازندران بشوم و به ساری بروم. این مجازات دوم بود. البته من قبول نمی کردم. پرونده مرا فرستادند به دادگاه انتظامی قضات که کیفرش انفصال از خدمت بود. در این حین، اتفاق افتاد که با پروفیسور رضا، رئیس دانشگاه تهران، آشنا شدم. وی نوشته های مرا خوانده بود و مرا می شناخت. چند تا از کتابهایم را برایش بردم و به دفترش رفتم. «گل ما با هم گرفت». از دادگستری تقاضا کرد که به عنوان مشاور فرهنگی و حقوقی به دانشگاه تهران انتقال یابم. دادگستری پذیرفت و بر اثر آن پرونده من در دادگاه انتظامی مخومه شد.

بدینگونه من به عنوان مشاور وارد دانشگاه تهران شدم. دانشکده حقوقها اعتراض کردند که در حالی که ما هستیم، چرا از خارج مشاور می آورند. نمی دانستند که من علاقه ای به این کار نداشتم، تنها «از بد حادثه آنجا به پناه آمده بودم». همان زمان بود که پروفیسور رضا اختیاراتی از هیأت امنا گرفت که بتواند عده ای را به انتخاب خود، بدون تشریفات وارد دانشگاه کند. حد ۱۲ نفر انتخاب شدند که البته صلاحیت علمی داشتند، ولی بی پشتیبان هم نبودند. تنها من بودم که شخص رضا به کارم علاقه داشت و مرا در میان آنها جا داد. در این جمع شخصیهایی چون مرحوم مطهری و مرحوم فردید و مرحوم دانش پژوه قرار داشتند.

□ **محمدخانی:** وقتی به دانشکده ادبیات رفتید، مخالفت نکردند؟

■ **اسلامی ندوشن:** چرا. اول قرار بود به دانشکده حقوق بروم. حقوقها در این باره بگومگو کردند، ولی سرانجام راضی شدند که با سمت استادیار بروم. من قبول نکردم، زیرا به عنوان دانشیار پیشنهاد شده بودم. بنابراین از حقوق منصرف شدم. رئیس دانشگاه به دانشکده ادبیات پیشنهاد داد، آنجا هم بحث و حرف زیاد پیش آمد،

زیرا من نه یک ساعت در دانشگاه تهران سابقه تدریس داشتم، و نه مدرک ادبی داشتم. من به اتکاء کتابهای مطرح می‌شدم که آنها به قدر کافی گویا بودند. مورد من نوعی سنت شکنی در دانشکده ادبیات بود که تا آن روز مانند قلعه‌ای به روی «غیرخودی» خود را بسته نگاه داشته بود. در واقع من مانند یک «چتر باز» در دانشکده ادبیات فرو افتادم. به غیر از پروفیسور رضا، دکتر سیدحسین نصر که رئیس دانشکده بود و نوآوری‌هایی داشت و وجود مرا در دانشکده لازم می‌دانست، پافشاری کرد. زمانی که رضا از دانشگاه رفت و عالی‌خانی به جایش آمد، کسانی باز هم دست بردار نبودند و به دست و پا افتاده بودند که ابلاغ این دوازده نفر را لغو کنند، ولی به جایی نرسید.

□ **دادیه:** مسئله «علاقه‌مندی» و مسئله «مدرک‌گرایی» از جمله مهم‌ترین مسائل است. از آن زمان که مدرک تبدیل شد به مجوز کسب شغل و «استفاده از مزایای قانونی»، مدرک تفسیر شد به «گرفتن شغل و به دست آوردن کار»، کلاه علم پس معرکه ماند. تفاوت حوزه‌های علمی و تحصیلی با دانشگاه با دانشگاه و درس خواندن دانشگاهی هم در این بود که قطع نظر از موارد استثنایی، آنجا

علاقه ذاتی و پرورش آن در پرتو تربیت ویژه، معمولاً، خبری نیست و اگر در احوال بزرگان ادب دقت کنیم، گذشته از کوشش به قصد کسب دانش، علاقه ذاتی و تربیت ویژه با هدف پرورش این علاقه، امری است قطعی. چنین است که برجستگان حوزه ادب یا مدرک‌گرفتها این حوزه نبوده‌اند، یا اگر بوده‌اند آن علاقه و آن تربیت در زندگی‌شان مشهود است... حضرت عالی در شمار معدود علاقه‌مندانی هستید پرورده آن پرورش ویژه و آن تربیت خاص و اینکه فرمودید «من همواره [در جریان تحصیل در رشته حقوق] نگاهم به بیرون بود» در واقع آن علاقه و آن تربیت ویژه بود که نگاه شما را متوجه بیرون می‌کرد و به حوزه شعر و ادب می‌کشاند. تحصیل در رشته حقوق، به ویژه خارج از ایران، در کشور فرانسه موجب شد که با نگرش علمی و روش تحقیق علمی آشنا شوید و این نگرش و این روش را در جریان تحقیقات ادبی، در خدمت ذوق و علاقه پرورش یافته خویش قرار دهید و حاصل کار بشود آنچه که شده است.

□ **محمدخانی:** یکی از محورهای اصلی آثار شما فرهنگ و تمدن است و بخشی از آن در باب تمدن ایران که در برخی ترجمه‌ها به فرهنگ و تمدن جهان پرداخته‌اید، مخصوصاً زمانی که وارد حوزه ادبیات تطبیقی می‌شوید. یکی از انواع ادبی که شما درباره آن متمرکز شدید و کار کردید - که ما در ایران هم در این زمینه فقیر هستیم اما در ادبیات ملل دیگر به آن توجه می‌شود - سفرنامه‌نویسی، خودزندگی‌نامه‌نویسی، و یادداشت‌های روزانه است، شما هم خودزندگی‌نامه نوشتن را آغاز کردید و هنوز هم تمام نشده است و سفرنامه‌هایی در حوزه‌های مختلف از جمله چین، شوروی و اروپا نوشته‌اید. اتفاقاً این یکی از انواع پرخواننده ادبی است. چطور شد که شما به این نوع ادبی توجه کردید؟ آیا در زمانی که در فرانسه بودید به این نوع ادبی علاقه‌مند شدید، چه دستاوردهایی در این زمینه داشته‌اید؟

□ **اسلامی ندوشن:** مسئله سفرنامه‌نویسی برمی‌گردد به کنجکاوی انسان نسبت به مسائل بشری. ارضاء کنجکاوی نیاز به تنوع، به دیدن مناظر مختلف دارد که در سفر به دست می‌آید. ذهن می‌تواند از طریق سفر تغذیه شود. من همیشه این علاقه را داشتم. مثلاً وقتی اولین بار می‌خواستم از اروپا به ایران برگردم، از راه زمین برگشتم، خوب کار طولانی و مشکلی بود که بیش از بیست روز کشید. با قطار از پاریس تا تهران آمدم و در هرجا چند روزی توقف کردم، در کشورهایمانند سوئیس، ایتالیا، یوگسلاوی، ترکیه و... از همان زمان، این علاقه‌مندی برای دیدن دنیا در من بود. البته این سفرهای زنجیره‌ای که من داشتم - که مجموعاً به چهل کشور بوده است - به این علت نیز بود که واقعاً از کشور خود دل‌تنگ بودم. اوضاع و احوال به گونه‌ای بود که آدم را ملول می‌کرد. فضای کشور بسته بود. می‌خواستم با سفر خود را مشغول کنم. اولین آن دقیقاً زمانی شد که منتظر خدمت دادگستری بودم و دانشگاه هاروارد، برای سمینار بین‌المللی خود برحسب اتفاق مرا دعوت کرد و رفتم. اولین سفر نیز بود که یادداشت‌هایش را نوشتم (آزادی مجسمه). در سال ۴۶ اتفاق افتاد. سفری بود که دو ماه و نیم کشید. در حدود ۴۰ روز در آمریکا بودم و از راه خاور دور با هواپیما برگشتم که در واقع یک سفر دور دنیا شد که رفتم به ژاپن، تایوان، سیام، هندوستان و کشمیر. این اولین سفر از این ردیف بود. نیز در همان دوران انتظار خدمت، یک سفر به انگلیس رفتم. به دعوت بریتیش کونسل بود، بعد که به دانشگاه آمدم، در کادر دانشگاهی، امکان سفر بیشتر شد که سالی حداقل یک یا دو بار، به کشورهای مختلف پیش می‌آمد. به غیر از آفریقای سیاه و امریکای جنوبی، بقیه کشورهای جهان را رفتم. خوب از این سفرها یادداشت‌های روزانه برمی‌داشتم. سفرها خیلی فشرده می‌شد و از صبح



علاقه، محرک بود و اینجا کسب مدرک و گرفتن شغل که آنجا هم مدرک‌گرایی ظاهراً کار خود را کرده و دارد کار خود را می‌کند! جمع‌کنیری در مسابقه موسوم به کنکور شرکت می‌کنند و شماری محدود (نسبت به آن جمع کثیر). غالباً - رانده می‌شوند به سوی و به سوی رشته‌ای که معلوم نیست چه اندازه بدان علاقه دارند (و اکثر علاقه‌ای ندارند و از بد حادثه اینجا به پناه می‌آیند). در چنین وضعی نتیجه کار معلوم است که ادبیات خوانندگان، فلسفه خوانندگان، فیزیک و شیمی خوانندگان تا چه پایه ادبیات و فلسفه و فیزیک و شیمی می‌دانند و چه مایه به دانش خود مهر می‌ورزند و دریغا که در این میان سر ادبیات، غالباً بی‌کلاه تر است! چرا که در کار ادبیات و هنر، غیر از دانش و کوشش، یک علاقه ذاتی و یک تربیت ویژه هم مؤثر است و اگر این علاقه و این تربیت نباشد کار، به سامان نمی‌شود و این روزها اگر - احیاناً - آن دانش و کوشش باشد (که نیست) از این

تا شب برنامه بود، دیدنیهای مختلفی که هست. غالب سفرها به دعوت کشورها بود. تحمیل دولت ایران نبود، نمی خواستم اینطوری باشم. جز یکی دو مورد که اجباراً جزو قانون بود که هزینه رفت و برگشت را دانشگاه تهران بپردازد، بقیه همه از جانب کشور دعوت کننده پرداخت می شد و یا برخی از آنها به خرج خود من بود. مجموعاً در حدود ۲۵ کشور را به دعوت رسمی رفتم و سفر به بقیه کشورها در خلال آنها صورت گرفت که مجموعاً ۴۰ کشور شد. یادداشتهای همه آنها هست که هنوز تنظیم نشده، جز اندکی. در صفر سپه سالار، در چاپ جدیدی که در دست است، چهار کشور اضافه شده که یونان، هندوستان، ژاپن و سریلانکا است. بقیه در انتظارند.

□ **عابدی:** سؤالی که همیشه برای من مطرح بوده، این است که این سفرنامه هایی را که می نویسید، در طول سفر یادداشتهایی می نویسید و بعداً آنها را تنظیم می کنید؛ یا اینکه بعد از اتمام سفر و بازگشت شروع به نوشتن می کنید؟

□ **اسلامی ندوشن:** اصولاً روش به این صورت بود: صبح که برای برنامه روزانه می رفتم، همیشه یادداشت و قلم در جیبم بود و فی المجلس تندنویسی می کردم. شب که به خانه می آمدم، این قلم اندازه تنظیم می شد، باز هم با سرعت و دست و پا شکسته، مجموع این یک دفترچه می شد. بعد که برمی گشتم سر فرصت بعضی از آنها را بر کاغذ می آوردم و به صورت نهایی درمی آمد.

□ **دهقانی:** شما در سفرنامه نویسی الگویی هم داشتید، یعنی سفرنامه خوانی هم کرده بودید؟

□ **اسلامی ندوشن:** نه، سفرنامه ناصر خسرو را سالها پیش خوانده بودم که خیلی نمونه خوبی است، متجددانه است، ممکن است بین کتابهای خارجی هم مطالبی از نویسندگانی که سفرهایی کرده بودند، خوانده باشم، اما الگوی خاصی نداشتم. البته الگو هم لازم ندارد، سفر، مشاهده است، آدم می بیند و آن چیزهایی که در نظرش یادداشت کردنی می آید، یادداشت می کند و آن چیزهایی که گفتنی است انتخاب می کند، بعد روی کاغذ می آورد. البته ارزش آن در این است که آدم بتواند نکات خاص را بیرون بیاورد که به نوعی ارزش شنیدن برای دیگران داشته باشد، وگرنه هر دیدنی، نوشتنی نیست. باید بتواند تا حدی روح محل را جذب بکند که چه در آن هست، چه حالتی در آن دیده می شود. تفاوت گزارش ساده با سفرنامه در آن است که توانسته باشد تا حدی روح محل را جذب کند.

□ **دهقانی:** من از این جهت سؤال کردم که در ادبیات معاصر ما، در زمینه سفرنامه نویسی و خودزندگینامه نویسی خیلی کار نشده است و چندان آثار برجسته و عالی نداریم، شاید کار شما از همه آنها بالاتر و خواندنی تر است و به همین دلیل مخاطبان بیشتری هم دارد. برای همین پرسیدم آیا شما قبلاً الگویی داشته اید. مسلماً در ادب فارسی که سابقه کمی داشته است.

□ **دادبه:** من تصور می کنم که دلپذیر بودن کارهای استاد، معلول دو عامل است: یکی، نثر روان دلنشین که حتی مخالفان ایشان، آن را ستوده اند و برخی به ایشان لقب «سلطان نثر معاصر» داده اند؛ دوم آنکه ایشان هیچگاه ایران را از یاد نبرده اند و اگر آن دلزدگی که بدان اشاره کردند انگیزه برخی از سفرها بوده است، این امر به معنی

دلزدگی از ایران و فرهنگ ایران نبوده است. سفرنامه های استاد گواهی است صادق بر راستی و درستی این مدعا. خواننده، با همه وجود درمی یابد که دل و جان نویسنده با ایران و مسائل ایران بوده است و همواره خودآگاه و ناخودآگاه، دیده ها و شنیده های خود را با آنچه در زمینه دیده ها و شنیده ها به ایران مربوط است می سنجد تا کاستیها را بنماید و آرزو کند که کاستیها از میان برخیزد و تا آنجا که میسر است نشان دهد که دیگران برای تبدیل نقصها به کمال چه کرده اند و ما چگونه می توانیم از آنها سرمشق بگیریم و از تجربه های آنان بهره مند شویم... در یک کلام مقبولیت آثار استاد، معلول بیان هنرمندانه دردها و آرمانها در قالب نثری روان و زیباست... مگر مقبولیت شعر حافظ معلول همین دو عامل نیست؟ مگر نه آن است که حافظ دردها و آرمانهای ملی و بشری را با هنری ترین زبان و بیان بازگفته و بدین سان مقبولیت خاص و عام یافته است؟



اصغر دادبه

□ **اسلامی ندوشن:** طبیعی است که آن دلزدگی که گفتم از ایران نبود. از اوضاعی بود که عارض شده بود.

□ **دادبه:** بله، عرض کردم که این دلزدگیها اصلاً برای کمبودهای ایران بوده است.

□ **دهقانی:** مقصودتان از اینکه گفتید سفرنامه ناصر خسرو متجددانه است، چیست؟

□ **اسلامی ندوشن:** یعنی جزئیات را نوشته است. می داند که ذکر جزئیات در روش نگارش ایرانی خیلی کم بوده است. بیهقی که کتابش مورد توجه واقع شده، برای این است که ذکر جزئیات می کند و در واقع مورا از ماست می کشد. سفرنامه ناصر خسرو هم همین خاصیت را دارد، ذکر جزئیاتی که می کند، زنده بیان می دارد. مثلاً وقتی شما می روید به اسوان در مصر (چون من خودم رفتم) اگر کتاب ناصر خسرو جلوی شما باشد می بینید که توصیفی که از آن کرده می توانید آن را ببینید. فرنگیها برعکس، جزئیات را ذکر می کنند. ما بیشتر به کلیات می پردازیم.

نوشتید که به خاطر بادهای معروف هرات است، می‌گفت ما خودمان چنین فکری نکرده بودیم که ممکن است عبوس بودن چهره به خاطر این بادهای باشد.

■ **محمدخانی:** کار شما در سفرنامه نویسی پرداختن به جزئیات است. من وقتی کتاب روزها را می‌خواندم، دیدم که خیلی به داستان نویسی نزدیک است. آیا شما انگیزه‌ای برای فعالیت در این نوع ادبی داشتید و دیگر اینکه آیا رمان معاصر را پیگیری می‌کنید و نظراتان درباره آن چیست؟ چون رمان هم یک نوع پرداختن به جزئیات است.

■ **اسلامی ندوشن:** در رمان یک سلسله وقایع پشت سر هم می‌آیند که در آنها جنبه تخیل از واقعیت قوی‌تر است، یعنی پرورده

■ **عابدی:** از این منظر هم می‌شود روی سفرنامه‌های شما تأکید کرد که با وسواس و دقت روی جزئیات تکیه می‌کند و از روی این جزئیات، به طور مستند، نکات کلی را بیرون می‌کشد. مسئله دیگر این است که از لحاظ شکل و ساختار ادبی سفرنامه‌های شما دارای یک فرم ادبی است. یعنی، یک نوشته قلم‌اندازی که صرفاً تأثیر شخصی سفرنامه‌نویس باشد، نیست. فرم ادبی خاصی می‌یابد که می‌بینیم معاصران دیگر ما نتوانسته‌اند به آن دست پیدا کنند.

■ **دادبه:** برای اینکه متد علمی دارد. آن چیزی که شما الان گفتید: دقت در توصیف جزئیات و استنتاج کلی، این یعنی علم. علم یعنی همین. نتیجتاً اهمیت کار در همین است که حساب دارد و روشمند است.



تخیل نویسنده است. روزها بیشتر جنبه واقعی‌اش می‌چربد. برای اینکه من عین واقعیات را نقل کردم. منتها طرز بیان کمی به داستان نزدیک می‌شود.

در مورد رمان و داستان من یک آزمایشهایی کردم، ولی رها کردم، به خاطر اینکه دو سه کار نمی‌خواستم بکنم، یعنی مقتضیات ایران ایجاب می‌کرد که بهتر خواهد بود که مستقیم حرف بزنم، بعضاً به صورت نوشته‌ای مستقیم، به صورت مقاله، تا اینکه بروم به سمت داستان و مقداری تخیل با نوشته همراه شود. این بود که داستان را کنار گذاشتم. ولی خوب، آزمایشهایی در این زمینه داشتم. آن مجموعه پنج‌گانه‌های بسته که سالها پیش توس چاپ کرد، حاوی چند داستان بود و قبلاً اکثر آدر مجلات چاپ شده بود. اولی در مجله پیام نو چاپ شد.

آن موقع مرحوم بزرگ علوی مدیر پیام نو بود، این را به او دادم. پیام نو مسابقه‌ای گذاشته بود که کسانی بیایند و داستانی بنویسند و ما انتخاب می‌کنیم و جایزه می‌دهیم. آن موقع چون خیلی جوان بودم، هنوز به جایزه بی‌اعتنا نبودم. کمی تحریک شدم و یک داستانی

■ **عابدی:** در عین حال با یک بیان ادبی و با یک سیالیت زبانی که در واقع شکل ادبی پیدا می‌کند و خشک و بی‌روح نیست.

■ **اسلامی ندوشن:** این یادداشتهایی که گفتیم، مثلاً در سفر اولم بیش از یک ماه در چین نبودم، ولی آن کتابی که راجع به چین نوشتم بالغ بر ۵۷۰ صفحه است. باید آدم وارد جزئیات بشود تا بتواند روح مشاهدات را بیان کند. سعی می‌کردم آن چیزی را که پشت قضایا هم بود بگیرم و بیاورم. همه چیز یادداشت می‌شد.

■ **عابدی:** برادر یکی از دوستانم مدت یک سال در شوروی زندگی کرد و بعد از بازگشت به طور اتفاقی کتاب سفر به شوروی را خوانده بود. او می‌گفت که من یک سال در آنجا بودم ولی اینهمه چیز را نتوانسته بودم ببینم. یک بار هم یک استاد افغانستانی (دکتر سلطان حمید سلطان که یادش به خیر باد) درباره سفرنامه افغانستان دکتر اسلامی صحبت می‌کرد، می‌گفت: من خودم افغانی هستم ولی برای خودم عجیب بود آن نکاتی که شما درباره کشیدگی صورت هراتیا

کمتر بود و ما هم وقت بیشتری برای خواندن داشتیم. با صادق هدایت شروع کردم، بعد بزرگ علوی، چوبک و کسان دیگری که در جهت داستان‌نویسی بودند. آن زمان من محصل بودم. تا چند سال بعد که از خارج برگشتم، قدری وقت برایم بود. آن موقع بیشتر رمانهای خارجی می‌خواندم. تمام زمانی که در فرانسه بودم، خیلی بیشتر وقت برای خواندن می‌گذاشتم. نویسندگان مهم فرانسه مثل فلوربر، مویاسان، استاندال، آندره ژید و... کمابیش اینها را دنبال می‌کردم. بعد از طریق زبان فرانسه، به کسان دیگر پرداختم. به رمانهای روس خیلی علاقه داشتم مثل داستایوسکی، چخوف، تولستوی، گوگول و... اینها را می‌خواندم. تمام دورانی که در فرانسه بودم تقریباً چیزی ننوشتم و بیشتر به خواندن گذشت. بعد که برگشتم جریان عوض شد و دیگر کمتر وقت خواندن پیدا می‌کنم. بزرگ‌ترین مشکل زندگی من مشکل وقت بوده است.

نوشتم به اسم «آینده». این قضیه در حدود سال ۲۶ بود. آن رابه بزرگ علوی دادم و چاپ کرد. البته این مسابقه صورت نگرفت، چون هیچ داستان قابل توجه و قابل چاپی ارائه نشد. بعد از یک سال آقای فروشانی که دبیر انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بود، یک شب که در آنجا فیلم نشان می‌دادند و من با دوستان برای دیدن فیلم رفتیم به من گفت یک لحظه بیایید من با شما کار دارم. به دفترش رفتم و گفتم که داستان شما به روسی ترجمه شده است، در مجله‌ای به اسم جرقه که امتیازش بالنین بوده است. یک نسخه هم به من داد که مجله‌ای بود با قطع بزرگ که بعد در حوادث گم شد.

این اولین داستانی بود که در پیام نو نوشتیم و اولین چیزی بود که از من ترجمه می‌شد. بعد از آن در دوره دوم سخن و یکی دو جای دیگر چند داستان از من چاپ شد که مجموع اینها در کتاب پنجره‌های بسته آمده. البته نمایاننامه ابر زمانه و ابر زلف هم هست



□ عابدی، اگرچه حدود ۲۵ سال به علت کمبود وقت مطالعه نکردید، اما اگر بخواهید مهم‌ترین چهره داستان‌نویسی ایران را در قرن بیستم انتخاب کنید، فکر می‌کنید جز صادق هدایت می‌شود شخص دیگری را انتخاب کرد یا در کنارش گذاشت؟

■ اسلامی ندوشن: از آندره ژید سؤال کردند، مهم‌ترین شاعر فرانسه کیست؟ گفت: «افسوس؛ ویکتور هوگو» من هم با افسوس باید بگویم «هنوز هدایت». این را هیچ وقت با جزمیت نمی‌گویم، چون واقعاً دیگران را نخوانده‌ام. شاید کسان دیگری هم به همان اندازه اهمیت داشته باشند. همینطور هم هست. هدایت در زمان خودش توانست مطرح شود. او یک موجود استثنایی بود، نه تنها از جهت آثاری که باقی گذاشت، بلکه به عنوان یک شخصیت. فرهنگ ایرانی را می‌شناخت. هیچ کدام از کسانی که قلم بر کاغذ گذاشته‌اند، فرهنگ ایران را چنانکه باید نشانخته‌اند. او به این فرهنگ علاقه و اعتقاد داشت. با همه ظاهر و لنگاری که به خود گرفت، در درونش

که آن هم بیان داستانی دارد که از آن دو ترجمه به زبانهای دیگر (آلمانی و عربی) شد. بعد افسانه و افسون آمد که با امضاء مستعار «دیده ور» انتشار دادم. داستانی بود که هیچ وقت نخواستم درباره‌اش صحبت بشود، برای اینکه خیلی حساسیت ایجاد می‌کرد. تقریباً سرگذشت نظام گذشته بود از کودتای زاهدی به بعد، البته آن موقع که این را نوشتیم، ده سال قبل از سقوط حکومت بود. ولی این سقوط به زبان کنایه در آن پیش‌بینی می‌شد. حرفها در قالب داستان آمده.

افسانه و افسون دوبار چاپ شد. ولی این سالها در فکر تجدید چاپش نبودم، زیرا احتمال حذف و تعدیل در کار بود. بلافاصله ترجمه روسی‌اش بیرون آمد. آقای کمیسارف ایرانیشناس روس ترجمه کرد و از روی آن ترجمه لیتوانی و ترجمه گرجی، نیز صورت گرفت. قرار بود به بلغاری هم ترجمه بشود که با تغییر رژیم بلغار بودجه آنها تغییر کرد، زیرا نشریات دولتی این کار را می‌کردند. شاید باز روزی به جریان بیفتد.

من داستانهای معاصر را هم تعقیب می‌کردم ولی از سویی دیگر فرصت ندارم که مانند گذشته به آن بپردازم. آن زمانها تعداد کتابها

جدی بود. فرهنگ مغرب زمین را هم می‌شناخت. از فرهنگ ایران دوران قبل از اسلام با احترام و علاقه یاد می‌کرد، و ادب فارسی را دوست می‌داشت. این بود که توانست ارتباط با گذشته را به طور جدی حفظ کند. اگر نگویم که تواناترین نویسندهٔ زمان حاضر است، لااقل از جهتی شاخص‌ترین است. برای اینکه به فرهنگ کشور خودش وارد بود و صمیمیتی به موضوع داشت. احساس درد می‌کرد، راجع به این مسائل احساس جدی بودن می‌کرد. این حالت شوخی که از خود نشان می‌داد، به سبب جدی بودن بود، برای آنکه می‌پنداشت که کار از کار گذشته است و قابل علاج نیست. البته همه نوشته‌های هدایت هم خوب نیست. اگر مجموعه‌ای از نوشته‌هایش انتخاب شود، شاید در حدود سیصد صفحه از آن شاخص باشد. بقیه حالت عادی دارند. بی‌شک بوف کور به جای خودش کتاب مهمی است، تقریباً تاریخ ایران است. البته هر کسی اینطور است، هیچ کس نمی‌تواند همه آنچه را که می‌نویسد، برجسته باشد.

□ دهقانی: داستان شور زندگی را که زندگینامهٔ وان گوگ است



محمد دهقانی

و حالت رمان دارد شما ترجمه کردید و خیلی مورد استقبال قرار گرفت. اصولاً ترجمه‌های شما خیلی کم است. مجموعهٔ شعری از بودلر ترجمه کردید، یکی هم که پیروزی آیندهٔ دموکراسی است و یکی دو تای دیگر.

■ اسلامی ندوشن: بله پیروزی آیندهٔ دموکراسی از توماس مان، آنتونیوس و کلئوپاترا از شکسپیر و از اشیل نمایشنامهٔ ایوانیان و از لانگ فلو که به صورت دو زبانی چاپ شده است. اینها یک کار تفتنی بوده است، واقعاً کار من ترجمه به آن معنا نبوده است.

□ دهقانی: حالا چرا شور زندگی را انتخاب کردید؟ آیا احساس همدلی با وان گوگ بود؟

■ اسلامی ندوشن: شور زندگی انتخاب من نبود. مؤسسهٔ فرانکلین این کتاب را جزو برنامهٔ کارش گذاشته بود، به من پیشنهاد کرد که ترجمه کنم. من آن را خوانده بودم، کتاب را خواندم و دیدم چه اثر ارزنده‌ای است. بعد هم پی بردم که نویسنده‌اش در زندگینامه نویسی فرد معتبری است و تخصصش در این است که

راجع به چند نفر از بزرگان هنری کتاب بنویسد و همه مقبول واقع شده و به زبانهای مختلف ترجمه شده و از آنها فیلم ساخته‌اند. یک بار هم به ایران آمد که من دیدمش و این کتابش اتفاقی بسیار گل کرد، برای اینکه خیلی کتاب انسانی‌ای است. من اخیراً برای بررسی آخرین چاپ یک بار دیگر آن را خواندم، برای اینکه چاپ سیزدهم یا چهاردهم آن قرار بود منتشر شود، واقعاً خیال کردم از نو آن را می‌خوانم. از بس کتاب والامقامی است و گیرا نوشته شده که واقعاً خودم برای آخرین بار که آن را می‌خواندم احساس شغف کردم که چهل سال پیش توفیق ترجمهٔ آن را یافته بودم. در مقدمه‌اش هم نوشتم که چنانچه می‌خواستم امروز این کتاب را ترجمه کنم، به این خوبی از عهده بر نمی‌آمدم که آن زمان برآمدم. برای اینکه آن موقع شاید فراغت و شوق بیشتر داشتم.

این افرادی که از طریق هنر بشری خود را عرضه می‌کنند، در سلسله پیامبران هستند. ونسان وان گوگ که از یک خانوادهٔ تاجر مآب هلندی بیرون آمده، یک موجود استثنائی است، کسی است که می‌شود به عنوان پیام آور هنر زمان از او نام برد. به علت شخصیت او کتاب خیلی مؤثر واقع شد و البته نگارش کتاب هم در حد عالی بود. اینها واقعاً کار را سرسری نمی‌گرفتند، هر کتابی که می‌خواستند بنویسند، چندین سال می‌رفتند، مطالعه و مصاحبه و جست‌وجو می‌کردند؛ از نقطه‌ای که قهرمان کتاب ساکن بوده دیدن می‌کردند، یادداشت برمی‌داشتند و حاصل همهٔ اینها یک کتاب می‌شد، تنها زائیده استعداد و اندیشه نبود، زحمت بر سر آن کشیده شده بود و خلوص به کار افتاده بود.

□ دادبه: حضرت عالی در حوزهٔ تحقیقات ادبی بر حافظ و فردوسی تأکید کرده‌اید، مرادم آن نیست که به دیگر شاعران نپرداخته‌اید، تأکیدتان بر این دو شاعر بزرگ بوده است با نگاهی تازه. یکی از دوستان اشاره کردند که کارهای حضرت عالی به مثابه پلی بوده است بین ادبا. آنچه راهم که در حوزهٔ ادبیات تطبیقی نوشته‌اید واقعاً با همین نگاه بوده است، و به همین جهت هم آن گزارشها خیلی خواندنی تر از خیلی از کارهاست. بسیار خوب! اینها مسائلی است که روشن است و نیازی هم به توصیف و تعریف ندارند. پرسش من این است که اولاً توجه ویژه شما به این دو شاعر آیا معلول اصل ایران‌گرایی در جهان‌بینی حضرت عالی نیست و نیز بدان سبب که این دو شاعر پیام‌آوران برجستهٔ فرهنگ ایرانی بوده‌اند؟ دو آنکه، در این روزگار و در این اوضاع و احوال که متأسفانه شاهنامه آرام آرام به دست فراموشی سپرده می‌شود یا سپرده شده و بیم آن هست که حافظ هم با همهٔ حضوری که در زندگی معنوی مردم ما دارد مشمول این فراموشی بشود چه می‌توان کرد و چه توصیه‌هایی می‌فرمایید تا این رویداد نامیمون رخ ندهد و بر اصلها گرد فراموشی ننشیند. بر این پرسش از آن رو تأکید می‌ورزم که هدف تلاشهای ارجمند فرهنگی شما همواره آن بوده است که از فراموشی اصلها و بنیادهای فرهنگی جلوگیری شود.

■ اسلامی ندوشن: من گمان می‌کنم که موضوع پیام‌آوری خیلی مهم است. یعنی کسی که بتواند به عمق زندگی بشری چنگ بزند و چیزی از آنجا بیرون بیاورد و جلوی چشم مردم بگذارد، این است که یک سخنگو را از سخنگویان دیگر جدا می‌کند، یک نقاش، هنرمند، یا موسیقیدان را برتر از امثال خود قرار می‌دهد. در زبان فارسی صدها کتاب شعر نوشته شده ولی چند تا را می‌شود اسم برد که مانده باشند و بین آن چند تا که مانده‌اند، چند تا است که در متن

زندگی جامعه فارسی زبان جای گرفته باشند؟ البته این دو نفر، فردوسی و حافظ، خیال می‌کنم که پیام‌آور اول هستند. هر کدام در کار و قلمرو خودشان.

فردوسی یک کار عظیم کرد که در واقع وقتی که می‌گوید ایران دیگر بعد از این هیچ وقت نابود نخواهد شد، «عجم زنده کردم»، یعنی زندگی همیشگی دادم، واقعاً همین است. یعنی او چنان زندگی ایرانی را بیمه کرده که می‌شود تصور کرد که این ایران ممکن است که به در دسر بیفتد، به سختی بیفتد، ولی به نابدی به آن معنا نخواهد افتاد، مگر اینکه یک حادثه خارق‌العاده پیش بیاید. به هر حال این پیام اصلی فردوسی راجع به ایران است که روح یک مملکت را در دست گرفته و نگه داشته است و این در دوران بعد از اسلام آشکار است و کسی دیگر این مقام را نتوانسته اشغال کند حتی مولوی و سعدی با همه اهمیتی که دارند؛ البته آنها به جای خود در مجموع اهمیتشان از فردوسی و حافظ کمتر نیست، اما مأموریتشان نوع دیگری بوده، مأموریتی بوده که بیشتر یک حوزه معینی را در برمی‌گرفته و حال اینکه فردوسی و حافظ حوزه عمیق‌تر، وسیع‌تر و نهانی‌تری، یعنی قعر زندگی ایرانی را گرفته‌اند. برای همین است که مقام جداگانه‌ای برای خودشان دارند. بقیه هم در جای خود هستند. فردوسی یک دوران «سرفرازی» و حافظ یک دوران «پرشکسته» را می‌سراید.

□ **دهقانی:** نظرتان نسبت به سعدی چیست؟ آیا او را در کنار اینها قرار می‌دهید؟

■ **اسلامی ندوشن:** بله، کاملاً. من کمی از خودم شرمندم که دیر به سراغ سعدی رفتم. کمی غفلت به خرج داده شده، به علت نبودن وقت و فضای فکری. در هر صورت سعدی در نوع خود به هیچ وجه اهمیتش کمتر از حافظ و فردوسی نیست. به خصوص که اگر او نبود، حافظ به این صورت به وجود نمی‌آمد. می‌خواهم بگویم چهار تنی که من در کتاب **چهار سخنگوی وجدان ایران** آورده‌ام، در ادبیات جهانی بی‌نظیر هستند. در کمتر تمدنی نظیر آنها را می‌توان یافت که اینگونه بعد و وسیع زندگی بشری منعکس شده باشد. من دیر به سراغ سعدی رفتم، ولی سعدی اهمیت بسیار دارد، منتها قلمرو کارش با حافظ و فردوسی فرق دارد. همانطوری که مولانا فرق دارد. فردوسی هم فرهنگ باستانی ایران را در خود جای داده، هم سرچشمه فرهنگ بعد از خود شده است. یعنی تمام آثار مهم زبان فارسی که بعد از **شاهنامه** در زمینه شعر، نثر یا تاریخ به وجود آمده‌اند، تحت تأثیر **شاهنامه** اند. در واقع سایه **شاهنامه** روی فرهنگ ایران بعد از اسلام افتاده است و هیچ مورد عمده‌ای را در این هزار سال نمی‌توانید پیدا کنید که از تأثیر **شاهنامه** برکنار مانده باشد. اگر بپرسیم کتاب ایران کدام است؟ باید تنها اسم **شاهنامه** را ببریم، یعنی کتاب کتابها.

بقیه هر کدام جای خود را دارند. مولوی جای عظیمی برای خودش دارد و قلمرو او قلمروی است که از زمین مقداری بالاتر حرکت می‌کند. در زندگی عادی نمی‌توان دستورالعملهای او را پیاده کرد و با آن زندگی کرد، ولی کل آرمانهای بشری را می‌توان در آن بازیافت. حافظ جای خود دارد که معدن ایران را کاویده و همه را بیرون ریخته است، یعنی آن لایه زیرین روح ایرانی را بیرون آورده است و سعدی، که معلم زندگی بوده و معلم عشق است. برجسته‌ترین خصوصیت سعدی، حتی برجسته‌تر از اخلاقیات، این است که معلم عشق است. هیچ بشری گمان نمی‌کنم به لطافت سعدی عشق را عنوان کرده باشد. حافظ هم اگر کرده چون آن را با

مسائل دیگر مخلوط می‌کند یک مقداری از بُرد آن کم می‌شود، اما عشق سعدی خالص و زلال است. زیبایی بشری و گنج وجود بشری را هیچ کس مانند او وصف نکرده است.

□ **داده:** فردوسی گونگی سعدی قابل توجه است. یعنی اگر ما سیر فرهنگمان را تا حمله مغول در نظر بگیریم و نجات و تجدید این فرهنگ را در مکتب فارس در حرکتی که سعدی از اینجا آغاز می‌کند و پدر زبان فارسی می‌شود، به گونه‌ای می‌بینیم که فردوسی قبلاً برای نجات این فرهنگ و زبان خاص کرده بود، و اینجا در عهد سعدی حکایت از سر گرفته می‌شود. سرچشمه فرهنگ ایرانی که در خراسان به بار آمد از اینجا متناسب با زمان خودش نمود می‌کند. البته دوره‌ای که فردوسی در آن زندگی می‌کرد، شاید زمانی بود که به تعبیر امروز، ایرانگرایی می‌توانست برجستگی بیشتری داشته باشد، با



این حال گمان نمی‌کنید که سعدی وضعی مشابه پدید آورده باشد، یعنی رستاخیز ایران بعد از مغول.

■ **اسلامی ندوشن:** چرا از نظر زبان فارسی همان کاری که فردوسی آن زمان کرد، سعدی در زمان خودش کرد و از لحاظ رستاخیز روحی نیز در حالی که ایرانی در نهایت دلمردگی و خستگی بود، سعدی کوشید تا آن را در حد ممکن به حرکت آورد. انسان سعدی یک انسانی ایده‌آلی نیست مثل انسان مولوی. یک انسان ممکن است. سعدی به مردم می‌گوید کوشش کنید برجا بمانید و از آنچه هستید بهتر بشوید. مخالفتهایی که این اواخر بعضی از چپگرایان با سعدی کردند برای آن بود که او آینه‌ای در برابر مردم ایران قرار داد و همان اندازه عیبهایشان را جلو چشم آنها آورد که حسنهایشان را، و به آنها تذکراهایی داد که خودشان را اصلاح کنند. سعدی ادعای خاصی ندارد، ولی انسان بی‌نظیری است. عصاره هوش این ملت پر از شگفتی و بیچیدگی است.

□ **محمدخانی:** شما به چهار تن از شاعران کلاسیک ما اشاره کردید و به جنبه‌های مختلف آنها پرداختید. یکی از دغدغه‌های امروز

ما - که من در نوشته های شما این را فراوان دیده ام - این است که رابطه نسل جوان ما با ادبیات کلاسیک تا حدودی گسسته است. در چند دهه اخیر با آشنایی با سبکها و مکاتب غربی که آنها هم به درستی منتقل نشده اند، آنها و آسیبهایی به خصوص در شعر ما ایجاد و آن رابطه سست شده است. طبیعتاً دیگر آن نگاه گذشته ما به ادبیات کلاسیک نمی تواند این رابطه را مستحکم تر کند. به نظر شما چه راهکارهایی وجود دارد که رابطه نسل جدید با ادبیات کلاسیک مستحکم تر شود.

□ **داده:** همانگونه که فرمودید فرهنگ غرب، فرهنگ مسلط و غالب است. اگر به این مسئله کلی تر نگاه کنیم، نقش ادبیات ما نقش خاصی می شود. در واقع اینطوری می شود که با آن تسلط، این فرهنگ را که نمایندگان برجسته اش این بزرگان هستند، چگونه می شود حفظ کرد و با توجه به این ماجرا چه نسبتی میان این دو تا وجود دارد؟

اول اگر نتواند از این مرحله معاشی فراتر برود، یعنی اصلاً مجال پیدا نکند و اصلاً فکرش به ذهنش نیاید، جای تعجب نخواهد بود. ادبیات فارسی آخرین چیزی است که ممکن است به ذهن یک جوان ایرانی خطور کند که به آن بپردازد. بنابراین، اصل موضوع، در یک کلمه به مسئله جدی بودن برمی گردد و جدی نگاه کردن به مسائل. باید دید این را از کجای می شود علاج کرد. البته یک علاج بنیادی لازم دارد. ما همه چیز را باید از ریشه شروع کنیم و به آن بنیادی ببندیم. کافی است که یک نماینده به یکی از کشورهای قدیمی مانند چین، ژاپن یا هند بفرستید و ببینید که آنها نسبت به گذشته در چه وضعی هستند و چه کار کرده اند. آیا آنها واقعاً مثل ما شده اند و یا چاره ای اندیشیده اند. این کشورها همان مسائل ما را دارند و با این موج تجدد روبه رو شده اند. باید دید آنها چه کار کرده اند. اگر چنانچه بفرستید، می بینید که آنها هم البته مسئله دار هستند و نمی شود گفت که مشکلی نیست، برای اینکه این برخورد تجدد با سنت، چیزی نیست که مسئله ایجاد



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نکند، ولی به هر حال باید دید چطور با این مسائل روبه رو شده اند و الان چه می کنند. آیا این حالت دلزدگی و غیرجدی نگاه کردن و این حالت از سر همه چیز گذشتن، آنها هم به همین صورت با آن روبه رو هستند؟ خیال نمی کنم اینطور باشد. پس باید دید که آنها چه راه حلی پیدا کرده اند.

اگر بخواهیم به این موضوع ببندیم باید روی بنیادها کار کنیم و ببینیم که چه باعث شده که جامعه ایرانی سطحی نگر شده است، ظاهراً اجباری در کار آمده، اینقدر نیازهای اولیه و مسائل روز برایش مطرح است که نمی تواند از این مرحله به مرحله دوم پا بگذارد. بنابراین، گرچه تأسف آور است، تعجب آور نیست که جوان ایرانی به این موضوع ادبیات بی اعتنا باشد، خاصه اینکه بسیار بد درس داده می شود و از همان آغاز دلزدگی ایجاد می شود. خود معلم اعتقاد ندارد، وقتی معلم اعتقاد ندارد چطور می تواند چیزی را به شاگرد القا کند. اگر یک معلم ریاضی به فرمولهای ریاضی اعتقاد نداشته باشد، چطور آنها را به شاگردان بیاموزد؟ بد درس دادن، از دبستان شروع می شود تا دبیرستان. دانشکده دیگر بدتر از همه است، با این طرز

■ **اسلامی ندوشن:** این مسئله به یک مسئله اصلی برمی گردد. گسیختگی از ادبیات فارسی یک چیز منحصر نیست. باز می گردد به گسیختگی در تمام مسائل جدی. موضوع محوری و اساسی این است. وضعی پیش آمده که جامعه ایرانی با هر چیز جدی ای در هر زمینه ای با مشکل روبه رو است. باید به سراغ این علت رفت و پیدا کرد. از اخلاق بگیرد تا دین، هیچ وقت تا این حد گسیختگی نبوده است و این واقعیتی است. همچنین دل بستگیها و علقه های خانوادگی از هم بریده شده است. تمام چیزهایی که جزو تمدن ایران و سوابق این کشور بوده است و همه چیزهایی که حتی الان جزو مسائل جهانی هستند، مثل وجدان کاری که افراد موظف باشند کاری را که می کنند درست انجام بدهند و کار مردم را راه بیندازند، در همه اینها گسیختگی دیده می شود.

بنابراین، تعجبی ندارد که ادبیات فارسی که هیچ نوع چشمداشت معاشی و مادی در آن متصور نیست، کسی به آن توجه نکند، برای اینکه انسان دو بعد بیشتر ندارد، یکی بعد مادی و معاشی است که باید به آن بپردازد و دیگری فراتر از آن، اکنون با این گرفتاری

تدریس خشک و بی‌معنی. مشکل بزرگ تدریس ادبیات فارسی در این است که ادبیات فارسی باید با توجه به تاریخ ایران درس داده شود، یعنی میخی است که در تاریخ ایران کوبیده شده است. شما اگر فرّخی سیستانی را هم‌بینظور یاد در هوا درس بدهید، مذایح او یک چیز خیلی مضحک و بی‌معنی جلوه می‌کند، ولی اگر ضمن درس از او، یا عنصری و امثال آنان از تاریخ بگوئید و با شاگرد درباره وضع آن دوره و مسائل آن صحبت کنید، ادبیات از حالت بی‌روح بودن بیرون می‌آید. اگر خواستید سعدی را درس بدهید چه می‌کنید؟ عجیب است که سعدی اینقدر در زندگی مردم ایران حاضر است و با این حال اینقدر دور است. برای اینکه حرفهایی که زده است مسخره به نظر می‌آید. مثلاً می‌گوید که یکی بر سر شاخ بن می‌برید... یا: وقتی افتاد فتنه‌ای در شام... اینها به دل شاگرد نمی‌چسبد، اصلاً شام کجاست؟ فتنه کجاست؟ اما اگر حالت زنده به آن بدهید و آن را بشکافید، حاضرترین فرد در میان ملت سعدی می‌شود. وقتی ادبیات

دارد. شاگرد، فیزیک، شیمی، ریاضی را می‌خواند، علوم تجاری و ادبیات هم می‌خواند. یعنی هیچ بجهت فرانسوی از دبیرستان خارج نمی‌شود مگر اینکه راسین خوانده باشد، کورنی خوانده باشد، مولیر خوانده باشد، یک مقداری جلولتر و ویکتور هوگو را خوانده باشد و... باید خیلی دقیق هم این نمونه‌ها را بخواند و بعدها هر یک را که دوست داشت، ادامه بدهد. ولی در ایران کدام بجهت را می‌بینید که چهار خط گلستان یا کیله و دمنه یا یهقی یا شاهنامه را درست به او پیشنهاد کنند؟ اصلاً مطرح نیست. در زمان ما هنوز بود. در همان فرآیند ادب یا کتابهایی که مرحوم مرآت در زمان وزارت خود درست کرد، این گزیده‌های فارسی، ما آنها را با علاقه می‌خواندیم و برای ما حالت تقدس داشت.

یادم می‌آید وقتی در سال اول متوسطه با نام فرّخی سیستانی برخورد کردم گویی یک کشف شورانگیز تازه بود که ما را از شعاع سعدی و حافظ خارج می‌کرد و با کسان دیگری آشنا می‌نمود و



برایمان تازگی داشت. با چه ذوقی منتخب مسعود سعد رشید یاسمی را می‌خواندیم. برای اینکه هنوز این رشته ارتباط با گذشته قطع نشده بود و مسائل قدری جدی گرفته می‌شدند و هنوز واقعاً شرف کار محفوظ بود. در عرض این چهل-پنجاه سال آنقدر همه چیز دست مالی شده که دیگر اعتباری برای کارها باقی نمانده است. مردم ذهنشان به سمت عبارات عمودی رفته. آخر ذوق، مسیر و کانال دارد، وقتی با این چیزها پرورده شد و به آنها عادت کرد، چون ناصر خسرو به او بدهیم شکنجه می‌شود. به قدری کهنه و مندرس به نظرش می‌آید که اصلاً نمی‌تواند به آن اعتنا کند. تا یک چیزی کج و کوله نباشد و تا فعل و فاعل جا به جا نشده باشد به دهانش مزه نمی‌کند.

□ **دادیه:** برگردیم بدانچه پیشتر هم، در آغاز بحث، بدان پرداختم... گفته‌اند و نیک گفته‌اند که: «تا ریشه در آب است امید ثمری هست» و تاریخ ذهن و فکر از آب زلال فرهنگ سیراب شود، امید هست که گلها و لاله‌های هنر و ادب و دانش به بار آید. تمام کسانی که «کسی» بوده‌اند یا «کسی» هستند، یعنی به معنی واقعی فرهیخته‌اند و ادیب، می‌توانند بنویسند، می‌توانند تحقیق کنند و مهم‌تر از همه می‌توانند دریابند، ذهن پویا و زبانی اینان از سرچشمه زاینده

به صورت یاد در هوا و خشک درس داده می‌شود، طبیعی است که از آن برمند. هیچ چیز تا زمانی که به سرنوشت خود انسان برخورد نکند، کسی به آن علاقه نشان نمی‌دهد. خواندن هر کتاب، هر سطر شعر، دیدن نقاشی یا هر چیزی باید به نوعی بارشده‌ای به زندگی و سرنوشت شما ارتباط پیدا کند تا به آن علاقه نشان دهید. بنابراین، برای اینکه این گذشتگان بتوانند بیایند و وارد زندگی امروز ایران بشوند، باید آن رشته را پیدا کرد و به دست جوانها داد. در خانه‌ها هم وضع هم‌بینظور است. در گذشته حداقل سه یا چهار کتاب بود که در خانه هر ایرانی حاضر بود و خوانده می‌شد. حالا در خانه هر ایرانی صدها کتاب هست و هیچ کدام خوانده نمی‌شود. سعدی بود، حافظ، شاهنامه، احیاناً ممکن بود **کیله و دمنه**، یا **مثنوی** هم باشند. اینها کتابهایی بود که در خانه‌های ایرانیان بود و اینها را می‌خواندند و برای همه عمر هم کافی می‌دانستند. حالا چند نفر را پیدا می‌کنید که حتی دو خط **شاهنامه** را بتوانند درست بخوانند. این گسیختگی است. باید علت گسیختگی پیدا شود که در تمام زمینه‌ها این گسیختگی حضور دارد.

در اروپا، مثلاً فرانسه و انگلیس یا روسیه، هر چیزی جای خود

متون ادب سیراب و بارور است. این ارتباط با متون را دست کم نگیریم و به یاد داشته باشیم که هر یک از متون درجه اول ادب فارسی دنیایی است و دریایی است از هنر و دانش... آن روزها که تحصیل در دبیرستان به پنجم علمی ختم می شد دانش آموزان، در کنار درس ریاضی و طبیعی ۳۰ تا ۳۵ منتخب از متون درجه اول ادب فارسی می خواندند که خلاصه مثنوی به انتخاب مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر یکی از آنهاست، یکی دیگر، کلیده و دمنه به کوشش استاد مرحوم عبدالعظیم قریب است. یکی دیگر، منتخب اسرارالتوحید به انتخاب مرحوم بهمنیار است و... این متون به جد و جهد خوانده می شد... هرچه زمان گذشت - متأسفانه - از توجه به تعلیم و تعلم این متون کاسته شد و امروز کارمان به جایی رسیده است که دانشجویی که در آستانه فارغ التحصیل شدن در دوره لیسانس قرار می گیرد، نمی تواند مشهورترین غزل حافظ را درست بخواند... فاش بگویم



دانشجویانی که به دانشگاه می آیند غالباً حداکثر در حد دانش آموزان متوسط دوره راهنمایی هستند که دوباره باید تدریس عربی را در کلاسهایشان از صرف فعل «ضرب» آغاز کنیم و سایر درس را هم به همین صورت... همان خلاصه مثنوی، یعنی یکی از آن ۳۰ یا ۳۵ متن را اگر استادی بتواند در دو ترم، به ازاء ۴ واحد درس بدهد، معجزه کرده است... سرانجام هم حداکثر توفیق ما آن است که از آن دانش آموزان متوسط دوره راهنمایی حداکثر دانش آموزان متوسط دوره دبیرستان بسازیم... می بینید که تا قلمرو دانشجویی فاصله بسیار است و قلمروی است فعلاً دست نیافتنی... ادامه کار در دوره های فوق لیسانس و دکتری هم وضعی بهتر ندارد، متناسب است با وضع دوره لیسانس... راهی نداریم جز بازگشت به برخی از شیوه های قدیمی خودمان و چنانکه پیشتر هم گفتیم آشنا کردن جوانانمان با متون ادب از آغاز دوره آموزش... گمان می کنم بیشترین ایباتی که خودمان در حافظه داریم و بیشترین تأثیری که پذیرفته ایم مربوط است به همان فضای فرهنگی که در آن بالیده ایم و سپس مربوط است به دوره دبستان.

□ **عابدی:** البته من فکر می کنم یکی از راههایی که خیلی مؤثر است، برای اینکه ادبیات کلاسیک و کل سنتهای فرهنگی ما به نسلهای جدید منتقل شود، این است که از امکانات مختلفی که در بازنویسی و در خلاصه نویسی هست و از جذابیتهای بصری و کلامی باید در مجموع استفاده کرد که بخشی از اینها همان نگاههای نو نسبت به این آثار است که متأسفانه کم است. یعنی کتابهایی که هم مخاطبان عام از آنها استفاده کنند، هم مخاطبان خاص.

□ **دادبه:** مشکل بزرگ، بیگانگی با کتاب و کتابخوانی است. چندی پیش من و همکارانم در یکی از دانشکده ها از دانشجویان خوب و بالئسبه خوب و متوسط پرسیدیم: غیر از کتاب درسی چه کتابهایی خوانده اید؟ پاسخ اکثریت قریب به اتفاق آنان این بود که چیزی نخوانده ایم! بعد از اینهمه سال، از زمان ناصرالدین شاه تاکنون تیراژ چاپ کتاب، اکثر، حدود ۲۰۰۰ نسخه است و گاه ۳۰۰۰ نسخه، آنهم با این امید که وزارت ارشاد ۱۰۰۰ نسخه از آن را بخرد! تکلیف روشن است! در دوره ناصرالدین شاه که جمعیت ایران ظاهراً ۵.۴ میلیون بود، تیراژ کتاب ۵۰۰ نسخه بود. اکنون پس از آنهم «بیکار با بیسوادی» و «نهضت سوادآموزی» و افزایش جمعیت تا ۷۰ میلیون تن و فعالیت آنهمه مدرسه، آنهمه دانشکده تیراژ ۵۰۰ نسخه رسیده است به ۱۵۰۰ و ۲۰۰۰ نسخه! یکی از دوستان می گفت و درست هم می گفت که این ۱۵۰۰ یا ۲۰۰۰ نسخه هم پس از کسر نسخ خریداری شده از سوی وزارت ارشاد تقسیم می شود بین خودمان، یعنی شماری اهل کتاب مانده اند که کتابهای یکدیگر را می خردند و پیوسته هم دست اجل از شمارشان می کاهد. شیوه های آموزشی ما هم به گونه ای نیست که «بدل ما یتحلل» بسازد، یعنی به جای از دست رفتگان جانشین تعیین کند. مشکل اصلی هم همین است. باید کاری کنیم و شیوه ای در پیش بگیریم تا نواآموزان، از همان آغاز به کتاب خواندن عادت کنند و بپذیرند که باسواد شدن و فرهیخته شدن از دو راه حاصل می شود: یکی، از راه شنیدن یعنی تلاش معلم؛ دوم، از راه دیدن، یعنی کتاب خواندن.

روزی بر حسب اجبار چشمم به صفحه تلویزیون افتاد و گوشم شنید که با یکی از دوستان کتاب شناس مصاحبه می کنند. قصه این بود که مردم می گویند: کتاب گران است و چون گران است و امکان خریدن نیست لاجرم سطح کتابخوانی و میزان مطالعه پایین است. آن دوست پاسخ درخور توجهی داد: جعبه دستمال کاغذی را برداشت و خطاب به پرسنده گفت: تا ۲۰-۳۰ سال پیش این دستمال جزء کالاهای اساسی نبود و با آنکه قیمتش بسیار نازل بود کسی نمی خرید. در بعضی از خانواده ها به عنوان کالایی تجملی تهیه می شد و ماهها هم یک جعبه آن در مهمانخانه می ماند، اما اکنون با آنکه قیمتش گران است تقریباً تمام خانواده ها می خردند و مصرف می کنند. چرا؟ چون پذیرفته اند که دستمال کاغذی جزء کالاهای اساسی زندگی است... و به راستی چنین است، تا وقتی نپذیریم که کتاب جزء کالاهای اساسی زندگی است و تا نپذیریم که کتابخوانی امری است که در زندگی - زندگی معنوی - نقش بنیادی دارد کار، به سامان نمی شود... اما چگونه این باور به وجود می آید؟ با آموزش و از همان آغاز شکل گرفتن شخصیت کودک، در خانه و در مدرسه... آن روزها که تلویزیون فعال می باشد نبود شبها بچه ها و بزرگها، به جای دیدن فیلم و سریال، گلستان و بوستان و حافظ و شاهنامه می خواندند و شعر ناب شاعران بزرگ را به خاطر می سپردند و مفاهیم و معانی عالی این اشعار با جان و دلشان می آمیخت. مدرسه های آن روزگاران هم با شمار قابل توجه معلمان عاشق که در آنها معلمی می کردند تا حدی قابل توجه در ادامه این راه می کوشیدند... اما امروز حال دگر

گشته و حکایت دگر، غالب فیلمها و سریالهای تلویزیونی حداکثر میل بیننده را به تفریح و تماشا و وقت کشی ارضا می کنند و بس، و کمتر مروج معانی و مفاهیم فرهنگ خودی هستند. فرنگیان وقتی می خواهند - فی المثل - رمان **بینوایان** را با جان و دل نوجوانان و جوانان امروز و پیران فرادانشان بیامیزند با شیوه هایی ظریف و شگرف وارد میدان می شوند؛ از این داستان برای کودکان و نوجوانان و جوانان، کارتون می سازند؛ برای بزرگ ترها فیلم سینمایی فراهم می آورند و از این طریق آنچه را که باید از این طریق آموزش بدهند، آموزش می دهند. از آن سو گزارشهایی متناسب با سنین مختلف از داستان تهیه می کنند تا فرزندانشان بخوانند و سرانجام به خواندن اصل داستان راه برند... اما ما چه می کنیم؟ حاصل کار که جوانان باشند و میزان علاقه و ارتباط آنان با فرهنگ و کتاب و مسائل فرهنگی گواهی است صادق بر این معنا که کاری که باید و بایسته است انجام نمی دهیم! و تا وقتی که آنچه باید در خانه، در کار ساختن برنامه های تلویزیونی - که متأسفانه جزء جدایی ناپذیر زندگهای امروز شده است - و در کار آموزش در مدرسه انجام ندهیم کار، سامان نمی پذیرد و روز به روز بدتر و بدتر هم می شود...

□ **عابدی:** آقای دکتر اسلامی ندوشن با نوع کتابهایی که نوشته اند و نقد ادبی ای که در آثارشان استفاده کردند، در این موضوع کوشیده اند. من خیلی از دانش آموزان را دیدم که نسبت به ادبیات کلاسیک بی توجه بودند، ولی کتابهای ایشان، در واقع یک دریچه ای شده که بروند به سمت این باغ بسیار درخت و شروع به کنجکاوای و کندوکاو کنند. روش دکتر اسلامی ندوشن در نقد یا تحلیل ادبی این است که سعی می کنند که آن شاخ و برگهایی که در آثار هست و معمولاً اجازه نمی دهد که ما خطوط کلی را ببینیم، به کنار می زنند و ما را به خطوط کلی اثر راهنمایی می کنند. در واقع برخلاف آن شیوه هایی که در دانشکده های ادبیات بوده، که آنهم در جای خودش مناسب و درست بوده، ولی یک مقدار به افراط نسبت به آن شیوه توجه شده است، یعنی صرفاً تکیه بر روی جزئیات و فرو ماندن از کلیات، در کتابهای آقای دکتر اسلامی ندوشن خیلی مورد توجه قرار گرفته است. اگر شیوه ایشان را در تحقیق ادبی شان بررسی کنیم، می بینیم که به طور ناخودآگاه یک شیوه تلفیقی و ترکیبی بوده است. یعنی یک نگاه فرهنگی و تاریخی عام را که در عین حال خیلی مجموع هم هست و همراه با یک نوع جهان بینی خاص خود ایشان - البته لابد با مرور به این جهان بینی رسیدند، در دهه چهل که کاملاً مشخص است که این جهان بینی دارای یک فرم و ساختار بسیار جدی هم شده - با آن جهان بینی که آمیخته با نگاه فرهنگی عام و تاریخی است به آثار نگاه می کنند و در عین حال، از نکته هایی که در نقد نو هست، و از منظر روان شناختی هم استفاده می کنند. در واقع یک پلی ایجاد می کنند بین نسلهایی که نسبت به آثار ادبی توجه کمتری دارند و کسانی که بیشتر به آثار ادبی توجه می کنند. کتابهای ایشان طوری است که هم دانشکده های ادبیات، و فارغ التحصیلان دانشکده های ادبیات می توانند استفاده کنند، هم کسانی که در بیرون این دانشگاهها هستند و نگاه عامی دارند و هیچ گونه تخصصی را در مسئله ادبیات دنبال نمی کنند.

■ **اسلامی ندوشن:** اینها همه مسائل فرعی است. اصل قضیه این است که بچه ایرانی از همان اول طوری پرورده نمی شود که واقعاً مسائل زندگی برایش جدی حساب بشود، نه یک چیز شوخی، سطحی و گذرا. ترمیم این وضع یک تغییر بنیادی در سازمان زندگی این کشور است که از خانواده شروع می شود و کل اجتماع و کل دستگاههایی که تأثیرگذار هستند مانند روزنامه، فیلم و سینما... را

دربرمی گیرد. اگر این کار نشود، نمی شود هیچ نوع تغییری ایجاد کرد. باید این احتیاج به دانستن ایجاد شود. یک جامعه درست این است که احتیاجهای مثبت را تقویت کند، نه احتیاجهای منفی را. باید انسان از زندگی روزمره کمی فزاد برود و به مسائل دیگری روی کند. گذشتگان ما مقداری این کار را می کردند. جامعه ایران در گذشته می توانسته هم زندگی اش را بگذراند و هم به مسائل دیگر توجه داشته باشد، پایبندی داشته باشد. پایبندیهای ما، واقعاً گسیخته است. همه چیز در نظر ما رواست، به شرطی که گرهی از کار ما باز کند. باید جامعه روی جریانی جدی قرار بگیرد، که این کار نشده است. گره مسئله ادبیات هم در این است. باید به وسایل آن پرداخت که چه کتابهایی باید نوشت، چه کسانی باید درس بدهند و چگونه درس بدهند. تا زمانی که اصل بنیاد درست نشود بقیه چیزها هم درست



کتابخانه عابدی

نمی شود. در سیاست و روابط اجتماعی هم باز همین مشکل برقرار است. نمی دانم که این کی و چگونه درست می شود. یک کوه مشکلات است که معلوم نیست چطور از جلو پا برداشته می شود. برای اینکه جاهای دیگر هم اگر توانسته اند به جایی برسند، از همین راهها رسیده اند. اوکین شرط انسان این است که به طور جدی با مسائل جهانی رو به رو شود. جدی شدن یعنی اینکه استعدادهایی که دارد، این فرصتی که دارد در جهت کارساز به کار اندازد.

باید به ایران به عنوان کشوری که بار گرانی بر دوش آن است نگاه کرد، آنگاه باید دید با چه رشته ای می شود آن را به پایه محکمی اتصال داد. همیشه در فکر من این بوده است که این مملکت حداقل سه هزار سال بر سر پا بوده است و با تمام گرفتاریها و مشکلاتی که بر سر راهش بوده، ادامه داده است. باید دید که چه باعث شده که این کشور دوام بیاورد، در حالی که کشورهای دیگر تغییر ماهیت دادند، مثل مصر و چند جای دیگر. اگر بتوانیم سرنخ این رشته را پیدا کنیم، می توانیم امیدوار باشیم که به آینده ای که شایسته این مملکت باشد دست یابیم. حرف بر سر پیدا کردن این سرنخ است که ببینیم از گذشته برای امروز چه می تواند به دست آید. برای اینکه هر تمدنی دو جنبه دارد: یک جنبه زنده و قابل دوام، دیگری جنبه مندرس، یعنی جنبه ای که یک تل حوادث است که پشت هم می آیند و هیچ چیز از

آنها عاید نمی‌شود. بدینگونه ما با یک سلسله عناصر زنده در ایران روبه‌رو هستیم که اگر بتوانیم دوباره آنها را احیاء کنیم، جلوی چشم بیاوریم و کارساز بکنیم کمک خواهند کرد که خود را به طرف آینده ببریم. وگرنه آن تل‌بزرگی که مانع و ناکارساز است و جزو دور ریخته‌های تمدن ایران بوده است اگر بخواهد راه بر ما ببندد، زیر انبوهی از زوائد، دست و پا خواهیم زد. چون آنها حجمشان بیشتر از زنده‌هاست. منظور این است که بدانیم که دنبال چه می‌گردیم. اگر من در حد توان اندک خود به تذکار و تکرار بعضی نکته‌ها پرداختم و چند کتاب در این زمینه به دنبال ایران را از یاد نبریم آمده

به نسل آینده کشوری تحویل می‌دهیم که هنوز قابل زیست باشد؟ این مسئله حیاتی مطرح است که ادبیات، جزء کوچکی از آن است. مسائل عمده‌تری هستند که پایه‌های زندگی بر آنها قرار دارد.

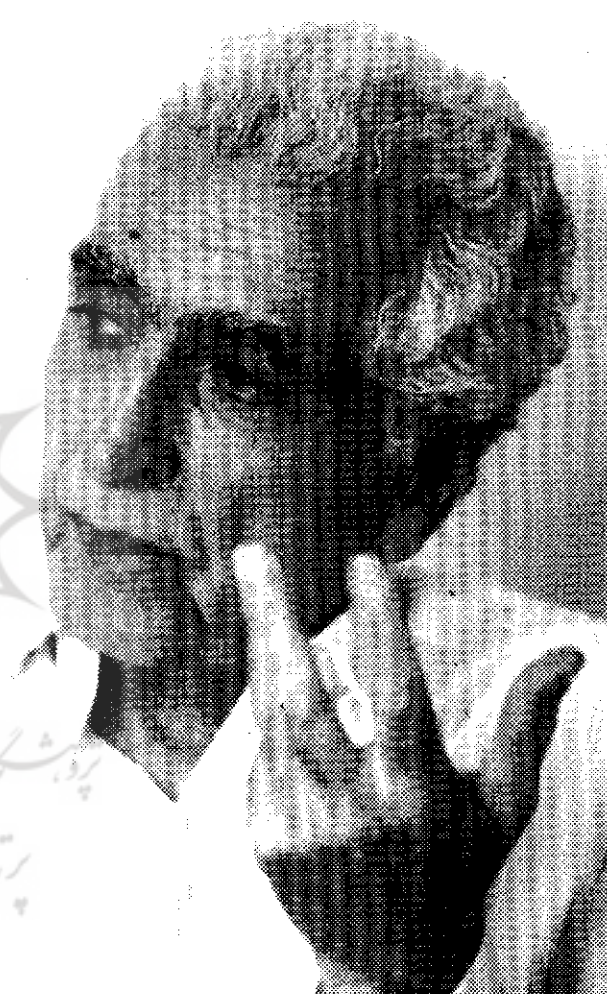
❑ **دادابه:** در واقع فراموشی تعهدات است و آن تنهایی هم که در کتاب ایران و تنهائیش از آن یاد شده به دلیل نبودن تعهدات است. اتفاقاً من برای همین خواستم این مطلب را بگویم، چون بعضیها این پندار را دارند که این توجه ممکن است همان ناسیونالیسم باشد، در حالی که من به طور قطع این را خوب می‌شناسم و می‌دانم که در کار شما اصلاً صحبت آن نیست.

❑ **اسلامی ندوشن:** اصلاً ناسیونالیسم معنا ندارد. ما که فاشیست نیستیم که بخواهیم حرفش را بزنیم. ایران مقدار زیادی عیبهایی داشته، مقداری محاسن هم داشته که آن محاسن برایش تمدن‌ساز بوده است. اینها هر کدام به جای خود. اینکه عنوان کتاب را ایران و تنهائیش گذاردم، منظورم این بود که اوضاع و احوالی بوده است که ایران را یک کشور استثنایی کرده است. چرا؟ نخست، موضع جغرافیایی است. نگاه کنید، هیچ کشوری در جهان موقعیت جغرافیایی ایران را ندارد. این موقعیت مقداری آثار تاریخی ایجاد کرده، هجومهای پیاپی آورده و حوادث بسیار سنگین بر این کشور عارض کرده. این، یعنی تاریخ، دومین عاملی است که ایران را تنها کرده است. تاریخ مخصوص خودش را داشته است، هیچ کشور کهن، تاریخش به تاریخ ایران شباهت ندارد. سومین قضیه، اقلیم ایران است که این نیز در نوع خود کم‌نظیر است. کشوری با اینهمه روشنایی و تنوع و البته با مشکلات زیاد که یکی از آنها کم‌آبی است. بنابراین خصوصیتی دارد که می‌شود اسمش را «ایران تنها» گذاشت. از این عنوان نه منظورم «غربت» بود و نه «بی‌بدیل» بودن، منظورم منحصر به فرد بودن است.

❑ **دهقانی:** شما در آثارتان خیلی به فرهنگ پرداخته‌اید، اما آنچه هست فرهنگ در جامعه‌شناسی یک کلمه خنثی است و در آثار شما یقیناً اینطور نیست، چون شما در مقابلش بی‌فرهنگ و کم‌فرهنگ را همین الان هم به کار بردید، بفرمایید تعریف شما از فرهنگ چیست و چه فرقی می‌کند با Culture در معنای جامعه‌شناسانه آن. مقصودم این است که فرهنگ بار ارزشی ندارد، یعنی در هر جامعه‌ای در بدوی‌ترین شکل هم فرهنگ دیده می‌شود.

❑ **اسلامی ندوشن:** در اینکه هر جامعه‌ای فرهنگ دارد، شکی نیست، ولی فرهنگ خودش چیزی است که عوامل مثبت و منفی در آن وجود دارد، یعنی فرهنگ فقط به عامل مثبت اطلاق نمی‌شود. فرهنگ یعنی جهان‌بینی و طرز تلقی ما نسبت به دنیای خارج و آنچه که از آن دریافت می‌کنیم. خرافه‌ها هم جزو فرهنگ هستند. گاو‌بازی اسپانیا که در قلب اروپا انجام می‌شود، یک نوع فرهنگ است. منظور کل دریافتهاست و اینکه بر فرهنگ تکیه داشته باشیم. منظور آن است که آنچه دریافت درونی انسان است، به بیرون انتقال می‌یابد و استخوان‌بندی فکری جامعه اگر به گونه‌ای حرکت کند که مختل یا سردرگم و منفی باشد، در آن صورت، باز تابش بر محیط بیرون ویرانگر خواهد بود. بنابراین، دریافتهای انسانی نسبت به دنیای خارج باید طوری باشد که بتواند یک جامعه قابل قبول ایجاد بکند. هیچ جامعه‌ای بی‌فرهنگ نیست، منتها فرهنگ کارساز داریم و در مقابل، فرهنگی که دم به واپس‌گرایی، بازدارندگی و اختلال می‌زند. البته افرادی که مادی‌اندیش هستند، می‌گویند این دنیای بیرون است که فرهنگ را القا می‌کند. چون یک آدم گرسنه که در نیاز مادی کامل به سر می‌برد، نمی‌تواند فرهنگی که حاصل سیر بودگی است از خود بیرون دهد. بنابراین، دنیای خارج همه چیز را به

برای آن بوده است که ضرورت زمانی ما را به بازایی خود فرامی‌خواند. کشوری که در یک نقطه و یک دوره بسیار حساس زندگی می‌کند نباید فرصت را از دست بدهد. ما با یک جمعیت جوان انبوه روبه‌رو هستیم و با یک سلسله درخواستهای آتی و فوری که باید به آنها جواب داده شود، از جمله همین مسئله گسیختگی که یک نمونه‌اش گسیختگی از آثار گذشته است. ولی وقتی گسیختگی از واقعیات، علم، اخلاق و آن چیزهایی که ستون زندگی هستند پیش آید، معلوم نیست کار به کجا خواهد کشید. اصلاً مسئله وطن‌پرستی مطرح نیست، مسئله حیات ملی مطرح است. مسئولیت ما در برابر نسل آینده مسئولیت کوچکی نیست، برای آنکه ایرانی را که ما امروز در آن هستیم باید به آنها تحویل بدهیم. آیا داریم



پژوهشگاه علوم انسانی
رتال جامع علوم انسانی

ما دیکته می‌کند. البته این مسئله هست که دنیای خارج و دنیای درون دائماً در داد و ستد هستند و همانظوری که دنیای خارج فرهنگ ما را شکل می‌دهد، فرهنگ ما هم دنیای خارج را شکل می‌دهد. حرف بر سر آن است که انسان بتواند در حد اختیار، مسلط بر دنیای خارج باشد. باید تنظیمات اجتماعی طوری باشد که بتواند فرهنگی به افراد بدهد که آنان بتوانند افراد مثبتی باشند. آنچه ما نگرانش بودیم، آن بود که عوامل فرهنگ‌ساز مورد کم‌توجهی بوده‌اند. مسائلی خیلی عادی و زودگذر مورد توجه بوده، اما مسائل عمقی نه، که یکی از بنیادی‌ترین آنها، آموزش است. آموزش است که آماده کردن نسل آینده را برعهده دارد. آموزش چیز کوچکی نیست. در آن محدود نمی‌ماند که مقداری زبان فارسی، یا جدول ضرب یا ریاضی و فیزیک به بچه یاد داده شود و یک دیپلم به دستش بدهند، بلکه باید انسانی بیرون داد که طرز تفکر و تربیتش بتواند یک شهروند مفید به جامعه عرضه کند و نه یک آدمی که مصرف‌گر و سربار باشد و یک انسان پرتوقع. البته جوانها خودشان مقصّر نیستند. آنها می‌گویند که به هر دست که می‌پروردم می‌رویم! الان در همه کشورها تمام وزنه دنیا روی آموزش حرکت می‌کند که این آموزش چقدر بتواند بازده داشته باشد و از چه نوع. اگر به آموزش فکر نکنیم همه چیز هدر می‌رود. تمام بودجه‌ای که برای آن در نظر گرفته شده، تمام وقت و انرژی‌ای که صرف می‌شود. تمام گسیختگیها از نوع آموزش آغاز می‌شود. آموزش است که تفکر و جهان‌بینی ما را شکل می‌دهد و وقتی درست نباشد، این جهان‌بینی مختل می‌ماند. حرف و قضیه ایران بر سر این است. هرکسی در خانه‌ای که زندگی می‌کند، طبیعتاً دلخواهش آن است که محیط آرامی داشته باشد. بنابراین ما هم حق داریم در وطنی که زندگی می‌کنیم، تاحدی آن را

مطلوب ببینیم. نمی‌گوییم ایده‌آل، ولی به هر ترتیب قابل زیست باشد.

فرهنگی که در این چهل یا پنجاه ساله، نضج گرفت، طوری بود که هر کس یولی به دست آورد، چمدانش را ببندد و به کشورهای دیگر مهاجرت کند. یک پا اینجا، یک پا آنجا. بقیه هم بدو بدو، دنبال سگه‌ای که روی زمین سر می‌خورد بدوند. خوب، این طرز فکر نمی‌تواند یک مملکت را بر سرپا نگه دارد. باید طوری بشود که بگوییم به هر قیمتی که شده ما اینجا زندگی می‌کنیم و کاری می‌کنیم که این مملکت قابل زیست باشد. الان صد سال است که در ایران بحث بر سر این است. دائماً به این طرف و آن طرف و اینجا و آنجا می‌چرخد، ولی نتوانسته درست جا بیفتد. باید دید علت چیست. باید رفت به سرچشمه و مشکل اصلی را پیدا کرد.

■ **دهقانی:** اگر نسبت هر یک از اینها را با فرهنگ ایرانی بخواهید مشخص کنید، در هر کدام چه ویژگی خاصی می‌بینید که در دیگری نیست.

■ **اسلامی ندوشن:** ویژگی خاص فردوسی این است که سرگذشت ایران و عصاره کل فرهنگ گذشته ایران را در کتاب خود جا داده است و هیچ کتابی از این جهت با آن برابری نمی‌کند. **شاهنامه** فقط کتاب ایران نیست، کتاب یک دوران معینی که مثلاً کیانی یا ساسانی و... باشد، نیست، بلکه کتاب همه زمانی و جهانی است و خطایش اصولاً خطاب جهانی است. برای اینکه کل زندگی بشر در آن خلاصه شده است. شما در هر دوره‌ای روی نقطه‌ای از زندگی انسانی دست بگذارید، یک موردش را در **شاهنامه** می‌بینید که عنوان شده و تمام زیر و بمهای زندگی انسان در آن مطرح شده است، البته با زبان خاص خودش.

فهرست آثار دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

- داستان داستانها: رستم و اسفندیار در شاهنامه ایران و تنهائیش
- گفته‌ها و ناگفته‌ها (مجموعه گفت و شنودها)
- مرزهای ناپیدا
- نوشته‌های بی‌سرنوشت
- ایران و یونان در بستر باستان
- ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟
- کارنامه چهل ساله
- تأمل در حافظ (بررسی هفتاد و هفت غزل در ارتباط با فرهنگ و تاریخ)
- چهار سخنگوی وجدان ایران (فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ)
- ناردانه‌ها (گزیده رباعیهای فارسی)

ترجمه:

- آنتونیوس و کلتوپاترا، ویلیام شکسپیر
- شور زندگی: ماجرای زندگی ونسان وان گوگ نقاش هلندی، اروینگ استون
- گزیده اشعار هنری لانگ فلو (دوزبانه)
- پیروزی و آینده دموکراسی (توماس مان)

تالیفات:

- گفتیم و نگفتیم
- کارنامه سفر چین
- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه
- روزها: سرگذشت، (۳ جلد)
- در کشور شوراها (سفرنامه اتحاد جماهیر شوروی)
- ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ
- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه
- سخن‌ها را بشنویم
- سرو سایه فکن: درباره فردوسی و شاهنامه
- ایران را از یاد نبریم
- دیدن دگر آموز شنیدن دگر آموز (گزیده شعرهای محمد اقبال لاهوری)
- نامه نامور، گزیده شاهنامه فردوسی
- جام جهان‌بین
- آواها و ایماها (مقاله‌های ادبی)
- صفیر سیمغ
- فرهنگ و شبه فرهنگ
- ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم
- ابرزمانه و ابرزلف، نمایشنامه در چهار پرده
- آزادی مجسمه (درباره ایالات متحده آمریکا)